

تغییر جهان- بدون کسب قدرت؟

تغییر جهان بدون کسب قدرت، معنای امروزی انقلاب: جان هالووی

(۱)

فیل هرس
برگردان: نسرين ابراهیمی

بحث در باره‌ی ایده‌های این کتاب سودمند است، نه به این سبب که جان هالووی لشگری از هواخواهان شیفته دارد، بلکه به خاطر بسیاری از ایده‌های وی در پیوند با تغییر بنیادی جامعه که در جنبش عدالت‌خواهانه‌ی جهانی و جنبش جهانی ضد جنگ رواج دارند.

نظریه‌ی نفی کسب قدرت، اخیراً توسط فرمانده مارکوس رهبر زاپاتیست‌ها رواج عمومی یافته است. این سخن، همچون بسیاری از گفته‌های او گنگ و ناروشن است. رواج این ایده در جبهه‌ی EZLN، که مردم بومی در گوشه‌ای کوچک از مکزیک را نمایندگی می‌کند، از این روست که این جبهه احتمالاً نمی‌تواند قدرت را به دست گیرد، و یا دست‌کم به تنهایی چنین کند. با این همه، ایده اولیه‌ی دگرگونی انقلابی روابط اجتماعی بدون تصرف قدرت، پیشینه‌ی درازی دارد. (ص ۱۱)

با وجود این‌که هالووی به آرای ترونتی و آنتونیو نگری، بنیان فکری جریان‌های اتونوم ایتالیایی، انتقادهای معینی دارد، اما استدلال‌های اصلی او مستقیماً از آن‌ها نشأت گرفته است: در محیط کار با قدرت روسا مقابله نکن، از آن فاصله بگیر؛ فضاهای مستقل خلق کن، مستقل از روسا، مستقل از دولت سرمایه‌داری. هر چند این البته به معنای مبارزه و ستیز است، اما تشابهی با دستگاه‌های عریض و طویل احزاب سیاسی، و یا کسب قدرت دولتی ندارد.

برخی نکاتی را که هالووی در استدلال‌های خود طرح می‌کند، امروزه در جنبش‌های رادیکال بسیار رایج است؛ نکاتی که قلب استراتژی انقلابی را نشانه می‌گیرند، و آشکارا آماج اصلی جدل‌های او مارکسیسم انقلابی است.

هر چند بازخوانی کتابی نظیر کتاب هالوی، مستلزم آوردن نقل قول‌های طولانی است تا خوانندگان خود بتوانند در باره‌ی آن داوری کنند؛ اما برای پیش‌دستی، من این‌جا استدلال‌های کلیدی او را باز می‌گویم:

(۱) هدف استراتژیک رفرمیست‌ها و مارکسیست‌های انقلابی هر دو تسخیر حکومت و قدرت دولتی است؛ اما این یک دام است، چرا که دولت به طور گریز ناپذیری یک ساختار استبدادی اقتدارگرا است. (باتلاق معمول آنارشیسم)

(۲) دولت کانون قدرت نیست؛ جایی که قدرت در آن نهفته است، روابط اجتماعی سرمایه‌داری است. مارکسیست‌های ارتدکس چیرگی سفت و سخت روابط اجتماعی سرمایه‌داری بر دولت را نمی‌بینند و از آن‌جایی که روابط اجتماعی معطوف به قدرت برجای باقی می‌ماند، تسخیر دولت تنها تغییر اندکی ایجاد می‌کند.

۳) روابط اجتماعی سرمایه‌داری فقط می‌تواند از طریق کنش‌های اجتماعی بدیل تغییر کند که به وسیله خود ستم‌دیدگان در کوران مقاومت و مبارزه آفریده می‌شوند.

۴) شالوده‌ی نظری این بحث، بت‌وارگی کالا و بازتولید آن است. مناسبات اجتماعی، یک ساختار و یا یک "شیئی" نیست، بلکه رابطه‌ای است که در فرآیند "بت‌واره‌گری" (*fetishization*) روزانه بازتولید می‌شود. اما این بازتولید خودبه‌خود نیست و می‌توان با ایستادگی از طریق کنش‌های اجتماعی بدیل آن را مختل کرد.

۵) ادعای انگلس و دیگران که مارکسیسم یک "علم" است به طور خودبه‌خودی یک کارکرد اقتدارگرایانه به وجود می‌آورد؛ ستم‌دیدگان به آن‌هایی که "آگاه" هستند (پیشاهنگ، حزب) و آن‌هایی که آگاهی کاذب دارند (توده‌ها) تقسیم می‌شوند. پی‌آمد قهری این دیدگاه، کرداری دست‌آموزکننده و جان‌شین‌گرایانه است. حتا لوکاچ و گرامشی نیز نتوانستند از این ورطه‌ی ناراست بگریزند.

۶) هیچ تضمینی برای پایان خوش وجود ندارد؛ آنچه که امکان‌پذیر است، نقد منفی و مقاومت است، و نتیجه را خواهیم دید.

دولت "ویران‌گر امید"

رزا لوکزامبورگ

"برای پایان بخشیدن به همه‌ی بدبختی‌ها و استثمار چه می‌توان کرد؟ ... پاسخ آماده‌ای در دست داریم: از طریق دولت این کار را انجام دهید؛ به یک حزب سیاسی بپیوندید، به حزب کمک کنید تا در کسب قدرت دولتی پیروز شود، و از این راه کشور را تغییر دهید. یا اگر نسبت به آنچه که به شیوه‌های پارلمانی می‌توان به دست آورد، بیش از پیش نااشکیب، خشم‌گین، و دودل هستید؛ به یک تشکیلات انقلابی بپیوندید، به تسخیر قدرت دولتی از راه‌های مسالمت‌آمیز و یا غیرمسالمت‌آمیز، و سپس استفاده از دولت انقلابی برای تغییر جامعه یاری کنید.

دنیا را از طریق دولت تغییر دهید! این مدل‌واره (*paradigm*) برای بیش از یک قرن بر اندیشه انقلابی چیرگی داشته است. صد سال پیش، بحث "انقلاب یا اصلاح" بین رزا لوکزامبورگ و ادوارد برنشتاین واژگانی را بنیاد نهاد که اندیشه‌ورزی در باب انقلاب را در بیش‌تر قرن بیستم زیر سیطره خود داشت... عمق اختلاف نظر‌ها، نکته اساسی مورد توافق را پوشیده نگه داشت: هر دو ره‌یافت، بر دولت به‌عنوان جایگاه مسلط متمرکز شدند که از طریق آن جامعه را می‌توان تغییر داد... (هالووی، ص ۱۲)

اما این یک دام بوده است، زیرا:

"اگر چه مدل‌واره‌ی دولت برای بیش‌تر از یک قرن حامل امید بود، اما همان‌گونه که قرن پیش می‌رفت، بیش از پیش به قائل امید تبدیل شد... بیش از صد سال است که شور و شوق انقلابی جوانان، به ساختن حزب و یا به آموزش تیراندازی سلاح استحاله یافته است؛ بیش از صد سال است که رویاهای آنانی که

خواستار دنیایی در خور و شایسته‌ی انسان بودند، بوروکراتیزه و میلیتاریزه شده است. این‌ها تماماً با هدف پیروزی در کسب قدرت دولتی بوده است که بعدها هیأت حاکمه‌اش می‌تواند به "خیانت‌کاری" نسبت به جنبشی متهم شود که او را بر مسند قدرت برنشانده است... به جای عطف توجه به توضیح این همه خیانت‌کاری، چه بسا ما نیازمند تأمل در این باور هستیم که اجتماع را می‌توان از طریق تصرف قدرت دولتی دگرگون کرد." (ص ۱۲)

چه اشتباه نظری در پشت این دام نهفته است؟

"[جنبش‌های انقلابی الهام گرفته از مارکسیسم] نگاه ابزارگرایانه نسبت به سرشت بورژوازی دولت داشته‌اند. آن‌ها به طور مشخص دولت را همچون وسیله‌ای در اختیار طبقه سرمایه‌دار نگریسته‌اند. مفهوم "ابزار"، که بر رابطه‌ی میان دولت و طبقه سرمایه‌دار دلالت دارد، یک عامل خارجی است؛ مثل یک چکش، طبقه سرمایه‌دار دولت را در جهت منافع خود به کار می‌برد، در حالی‌که پس از انقلاب، توسط طبقه کارگر و در جهت منافع آن استفاده می‌شود. چنین دیدگاهی، شاید ناخودآگاه، جدایی یا استقلال دولت از محیط اجتماعی را بازتولید می‌کند. نقد این نگرش آغازگاه سیاست‌های انقلابی است... این دیدگاه دولت را بت‌واره می‌کند؛ آن را از شبکه‌ی روابط قدرت - که دولت را فرا گرفته - جدا می‌کند... اشتباه جنبش انقلابی مارکسیستی نه انکار سرشت بورژوازی دولت، بلکه درک نادرست از درجه‌ی ادغام دولت در شبکه‌های روابط اجتماعی سرمایه‌داری بوده است." (ص ۱۵)

این دیدگاه پی‌آمدهای فاجعه‌باری را برای جنبش رقم می‌زند:

"آنچه که در آغاز منفی بود یعنی "نفی سرمایه‌داری" به چیز مثبتی (سازنده‌ی نهاد، سازنده‌ی قدرت) تبدیل شد. آغاز چیرگی بر قدرت به ناگزیر به استقرار خود قدرت تحول یافت. ره‌آموزان (*initiates*)، زبان، منطق، و محاسبات قدرت را آموزش می‌بینند؛ آن‌ها چگونگی کاربرد مقوله‌های علوم اجتماعی را می‌آموزند، که یک‌سر با وسوسه‌ی قدرت تکوین یافته‌اند." (ص ۱۵۳)

آنچه تا این‌جا از هالووی آورده شد، راستای استدلال او در باب دولت است و ما در ادامه به جنبه‌های معینی از آن خواهیم پرداخت. به هر رو، تا این‌جا انتقاد وی از مارکسیسم انقلابی بسیار رادیکال است و پرسش‌های زیادی را در مورد سرشت جامعه سرمایه‌داری و چگونگی تغییر آن مطرح می‌کند. شرح زیر می‌تواند همچون درنگی بر دیدگاه هالووی، برخی نکته‌های مقدماتی را به میان آورد.

اولاً، هالووی گرچه می‌داند اما اهمیتی نمی‌دهد که مارکسیسم انقلابی نه برای تسخیر دولت بورژوازی که در هم‌شکستن آن پیکار می‌کند. برای وی دولت، دولت است؛ یک مقوله‌ی غیرقابل تغییر، که انواع روابط اجتماعی را که در چارچوب آن می‌توانند یافت شوند، به‌سختی محدود می‌کند. انتقاد او به گونه‌ای است که گویی "دولت و انقلاب" لنین هرگز نوشته نشده است. اما مفهوم مارکسیستی انقلاب این نیست که طبقه کارگر دولت را در هم می‌شکند و به‌سادگی آن را با

دولت کارگری جای‌گزین می‌کند، و از این راه دگرگونی اجتماعی می‌تواند متحقق شود. درک ما از "دولت" کارگری سوسیالیستی، همان خودسامانی دموکراتیک توده‌هاست، نه دیکتاتوری حزب. بی‌تردید ما مخالف انحصارگری هر حزبی هستیم (یا بایستی چنین باشیم).

هالووی به‌طور غیر قابل‌درکی چندین بار به نمونه‌ی کمون پاریس ارجاع می‌دهد. بی‌شک کمون پاریس الهام‌بخش لنین در "دولت و انقلاب" بود. لنین در مورد "دولت کمون" مُدلل کرد که بنیان اندیشه‌اش را بر آن پی‌افکنده است. با این دریافت که روابط اجتماعی، مستقیماً و بلافاصله در فرآیند انقلاب سوسیالیستی، و همراه و توأمان با آن، تحول می‌یابند- و یا آغاز به تغییر می‌کنند؛ و نه صرفاً از طریق تغییر دولت. دست‌کم در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری بدون آن‌که توده‌های مردم هم‌زمان - یا در فاصله‌ی بسیار کوتاهی- کنترل دموکراتیک کارخانه‌ها، ادارات و شرکت‌ها را در دست بگیرند، تصور میزان بسیج اجتماعی مورد نیاز برای برانداختن دولت سرمایه‌داری ناممکن است. درک ما از انقلاب، به سادگی، "تسخیر" دولت و استفاده از آن در جهت منافع توده‌ها نیست- همان ایده‌ی (کهنه) سوسیال دموکراتیک؛ بدیل ما خُرد کردن قدرت دولتی توسط توده‌ها در یک خیزش بزرگ اجتماعی، دموکراتیزه کردن قدرت، و حکومت کردن از طریق نهادهای قدرت خودشان است.

بحث هالووی تا آن‌جا که به "مُحاط شدن" دولت در روابط اجتماعی سرمایه‌داری باز می‌گردد، درست اما تئوسویه است. دولت تنها در شبکه‌ی روابط اجتماعی مدفون نشده است، بلکه برای کارکرد سرمایه‌داری نیز حیاتی است. دولت جایی است که بسیاری از تصمیم‌گیری‌های اساسی و استراتژیک در آن تمرکز می‌یابد. و سازوکار اساسی دفاعی علیه دگرگونی بنیادی روابط اجتماعی به شمار می‌رود.

استدلال هالووی اساساً این است که در صورت وجود هر نوع دولت، ستمگری و سرمایه‌داری پابرجا می‌مانند. غیرمنطقی بودن این استدلال را می‌توان به‌آسانی دریافت. بگذارید برای پیش‌برد بحث، عبارت‌بندی سنتی مارکسیسم انقلابی را تغییر دهیم و ایده‌ی دولت کارگری را کنار بگذاریم، و اعلام کنیم که ما خواهان اداره‌ی مستقیم امور اجتماعی به‌دست توده‌ی مردمی هستیم که به‌طور دموکراتیک متشکل شده‌اند. طبیعتاً آن‌ها بایستی مقام‌هایی قابل عزل برگزینند؛ جلساتی در بنگاه‌ها، ادارات و مدارس داشته باشند و برای آن‌چه انجام می‌دهند رأی بدهند. آن‌ها ممکن است که به نوعی از مجمع سراسری و مقام‌های منتخب این مجمع برای انجام وظایف اجرایی نیاز داشته باشند. اگر این همه انکار شود، مشکل بتوان تصور کرد که چگونه جامعه می‌تواند در باره‌ی کارکردهای اساسی خود تصمیم‌گیری کند و آن تصمیم‌ها را عملی نماید. هالووی به‌طرز شگفتی (و شاید زیرکانه) راجع به هیچ عنصری از جامعه‌ی پساانقلابی، نحوه‌ی تصمیم‌گیری یا سازوکار اداره‌ی آن سخن نمی‌گوید. زیرا اگر در این باره بحث کند، سر از صحبت از چیزی در خواهد آورد که بسیار شبیه به گونه‌ای از دولت است.

این مسأله به تناقض عجیبی در استدلال او منجر می‌شود که هالووی نسبت به آن نابیناست. برای پیش‌برد بحث بگذارید بگوییم که جوامع پایه زاپاتیستی مدل مطلوبی از تغییر روابط اجتماعی و خودحکومتی هستند. بگذارید بگوییم که ما می‌خواهیم همه‌ی مکزیکی را "زاپاتیزه" کنیم. اما، این در طرح هالووی شدنی نیست زیرا شما می‌خواهید در این فرآیند يك دولت - يك دولت زاپاتیستی- بنا کنید. پس شما گستره‌ی ملی (و بین‌المللی) را از مبارزه خالی می‌کنید، و بر سطوح محلی و ویژه متمرکز می‌شوید. که تنها می‌تواند به این بی‌انجامد که طبقه سرمایه-دار بگوید "بسیار از شما سپاس‌گزارم."

بازتولید روابط اجتماعی سرمایه‌داری

هالووی عبارت‌پردازی‌های [خاص] خود را ابداع کرده است. قدرت سرمایه‌داری "قدرت مسلط" است که با "قدرت خلاق" در تعارض می‌باشد، و "جریان اجتماعی کنش" را به زانو در می‌آورد. در این مورد نباید زیاد به در دسر بی‌افتیم، برای آن-که "قدرت مسلط" به "قدرت خلاق" تبدیل می‌شود، برای مثال قدرت سرمایه‌ی انباشته علیه خلاقیت زندگی کارگر. "قدرت خلاق"، که گاه به عنوان "ضد قدرت" تعبیر می‌شود، می‌تواند با "قدرت مسلط" مقابله کند.

"جنبش قدرت-خلاق، مبارزه برای رهایی ظرفیت انسانی است، که چشم-انداز شکستن چرخه‌ی سلطه را می‌گشاید. تنها از طریق تجربه و تمرین رهایی و قدرت-خلاق است، که بر قدرت-مسلط می‌توان غلبه کرد. پس، مقوله‌ی کار، مرکز هر نوع مباحثه در پیوند با انقلاب باقی می‌ماند، تنها اگر نقطه شروع نه کار مزدی، نه کار بت‌واره شده، بلکه کار همچون کنش باشد، همچون خلاقیت یا قدرت خلاق که وجود دارد؛ و همچنین علیه کار مزدی باشد و از آن فراتر رود." (ص ۱۵۹)

این مسأله در چشم‌اندازی‌های زیر می‌تواند متحقق شود:

"در فرآیند نبرد-علیه [سرمایه]، روابطی شکل می‌گیرند که تصویر آینه‌وار روابط قدرت مقابل نیستند که مبارزه به سوی آن نشانه رفته است، مانند روابط رفیقانه، همبستگی، دوست داشتن؛ روابطی که از پیش نشان‌گر نوع جامعه‌ای هستند که ما برای آن مبارزه می‌کنیم... [مبارزه علیه سرمایه‌داری] و مبارزه برای آزادی از هم جدایی‌ناپذیرند، حتا زمانی که مبارزان به این ارتباط آگاه نباشند. با این همه، آزادی‌خواهان‌ترین مبارزات مطمئناً آن‌هایی هستند که آگاهانه این دو را به هم پیوند می‌زنند. نظیر مبارزاتی که آگاهانه و از پیش نشان از جامعه‌ی آینده دارند؛ مبارزاتی که در هدف‌ها و شکل‌های خود، ساختارها و عمل‌کردهایی را بازتولید نمی‌کنند که این مبارزات درست علیه آن‌ها بوده‌اند، بلکه گونه‌ای از روابط اجتماعی را می‌آفرینند که دل‌خواه‌اند." (ص ۱۵۶)

در این زمینه، برای نمونه هالووی اشاره می‌کند که، تصرف کارخانه‌ها تنها اقدام‌هایی تدافعی نیستند، بل که در آن‌ها تولید، تحت کنترل کارگری ادامه می‌یابد، و برای دستیابی به هدف‌های اجتماعی دل‌خواه صورت می‌گیرند. اما

هالووی به محدودیت دیدگاه چپ نسبت به آنچه "سیاسی" و آنچه تمرین "ضد قدرت" است، اعتراض می‌کند:

"ضد- قدرت در شأن زندگانی هر روزه است. ضد- قدرت در روابطی وجود دارد که ما مدام به آنها شکل می‌دهیم؛ رابطه‌ی عشقی، دوستی، رفاقت و همکاری. روشن است که چنین روابطی به دلیل سرشت جامعه‌ای که ما در آن زندگی می‌کنیم به وسیله قدرت مورد تعرض قرار می‌گیرد، اما هنوز عنصر عشق، دوستی و رفاقت در مبارزه دائمی ما با قدرت و برای ایجاد مناسبات بر پایه‌ی شناخت متقابل، به رسمیت شناختن متقابل حُرمت یکدیگر... یافت می‌شود. فکر مخالفت با سرمایه‌داری تنها برحسب ستیزه‌جویی محض، تنها دیدن دودی است که از آتشفشان برمی‌خیزد. هر جا که انسان‌ها زندگی می‌کنند احترام (ضد- قدرت) وجود دارد. ستم خود بر تقابل و مبارزه برای زندگی به‌عنوان انسان دلالت دارد. در همه مسائلی که ما هر روزه با آنها زندگی می‌کنیم مثل بیماری، نظام آموزشی، رابطه‌ی جنسی، فرزندان، دوستی، فقر و هر آنچه از این دست، مبارزه‌ای در جریان است که کارها با عزت نفس و به نحوی شایسته انجام شوند." (ص ۱۰۸)

در باره‌ی این ایده‌ها بسیار می‌توان گفت. مسلماً هالووی در مشاهده‌ی خشم مداوم علیه پی‌آمدهای سرمایه‌داری، مبارزه‌ی دائم علیه اثرات قدرت سرمایه در مسائل کوچک و بزرگ، و مبارزه‌ی همیشگی در میان بخش بزرگی از ستم‌دیدگان برای ساختن روابطی مبتنی بر حمایت متقابل با دوستان، خانواده و همکاران، بر حق است. اما این فقط یک سوی قضیه است. بسیاری از تنگ‌نظری‌ها، فرومایگی، حسادت، رقابت، خشونت، نژادپرستی، تبعیض جنسی و جنایت‌هایی که دیگر بخش‌های ستم‌دیدگان را هدف قرار می‌دهد در میان خود ستم‌دیدگان نیز وجود دارند. سنجهی دقیقی را که می‌توان بحث کرد، این موضوع یا پرسش راهبردی است که آیا روابط اجتماعی جای‌گزین (دائم و پایدار)، می‌توانند از طریق بدیل شیوه‌های مقاومت روزانه به‌وجود آیند. هالووی می‌کوشد پاسخ مثبت خود به این پرسش را با مانور نظری ماهرانه‌اش بر روی موضوع بت‌وارگی موجه جلوه دهد. مطابق نظر وی، روابط اجتماعی بت‌واره شده یک فرآیند هستند، و نه یک ساختار:

"درک بت‌وارگی همچون یک فرآیند، کلید تفکر در باره‌ی تغییر جهان بدون کسب قدرت است. اگر ما بت‌وارگی را به‌عنوان یک فرآیند رها کنیم، انقلاب را به‌مثابه‌ی خودرہانی ترک گفته‌ایم. فهم بت‌وارگی، همچون پدیده‌ای سخت و صلب، به درک انقلاب به‌عنوان تغییر جهان به نیابت از ستم‌دیدگان می‌انجامد؛ و این به-ناگزیر به معنای تمرکز برای کسب قدرت است. تسخیر قدرت یک هدف سیاسی است که ایده‌ی کسب قدرت "از جانب" را با معنا می‌کند، انقلابی که نه "از جانب" بلکه خودجنبندگی است، احتیاجی ندارد که حتا به "کسب قدرت" فکر کند." (ص ۱۵۶)

در ریشه‌ی این استدلال يك مُغالطه‌ی فاحش وجود دارد. گزاره‌ی بت‌وارگی همچون فرآیند، به این نتایج راه‌بردی رهنمون نمی‌شود که هالووی مدعی است. بگذارید به استدلال او با جزئیات بیش‌تری بپردازیم.

اول، آیا روابط اجتماعی بت‌واره شده یک ساختارند یا يك فرآیند؟ روابط اجتماعی سرمایه‌داری بایستی بی‌قغه بازتولید شوند، و تا این حد مسلماً یک فرآیند به شمار می‌روند. اما آن‌ها در عین حال از پیش وجود دارند؛ به طور قطع به وجود آمده و تاسیس شده‌اند و در معرض نظم‌شکنی و فروپاشی روزانه نیستند (به همین دلیل است که دیدگاه هالووی در مورد بحران بی‌ثباتی دائمی سرمایه‌داری اشتباه است. در زیر به آن خواهیم پرداخت). هر بار که کارگران بر سر کار خود حاضر می‌شوند، روابط اجتماعی استثمارگرانه سرمایه‌داری ناپیوستی دوباره ساخته و پرداخته شوند؛ البته که آن‌ها بازتولید شده و اگر بخواهید تکرار می‌شوند. اما این روند طبیعی بازتولید سرمایه‌داری است. اگر از زاویه دیگری به آن نگاه کنیم، روابط اجتماعی سرمایه‌داری همه روزه به چالش گرفته نمی‌شوند، تهدید و یا مورد پرسش قرار نمی‌گیرند. فقط در دوره‌های بحران سیاسی حاد، برآمد انقلابی و یا پیشاانقلابی است که این چالش رخ می‌نماید. از آن جایی که هالووی فاقد هر گونه انگاره‌ی سیاسی است، به راستی که باید در برابر چنین رخدادهایی زبان‌اش بند آید. اما در لحظه‌های بحران است که مسأله‌ی "قدرت" بر روی میز قرار می‌گیرد.

برای مثال، هالووی به کارگران انقلابی در کاتالونیا در سال‌های ۷-۱۹۳۶ چه بایستی می‌گفت؟ روابط اجتماعی بدیل بر بنیان غیرسرمایه‌داری به وجود آورید؟ اما این دقیقاً آن چیزی است که از همان آغاز انجام دادند. این را هر کسی که با آن واقعه آشنایی گذرا داشته باشد، پی خواهد برد. شرکت‌ها اشتراکی شدند، زمین به وسیله‌ی دهقانان مصادره شد، و مایه‌ی اصلی يك بدیل- نظام مردمی- اداره کردن بر پایه‌ی کمیته‌ها و تعاونی‌ها- در خطوط عمده‌ی آن دیده توانست شد. همین‌طور در شیلی ۳-۱۹۷۱ و در پرتغال ۵-۱۹۷۴؛ و نمونه‌های بسیار دیگری را می‌توان ذکر کرد. اما چه اتفاقی افتاد؟ در هر یک از این نمونه‌ها، توده‌ی انقلابی "پیشاهنگ" قادر نشد که قدرت سیاسی در سطح ملی (دولت) را در دست گرفته و تحکیم بخشد. و آن‌ها در اسپانیا و شیلی با پی‌آمدهای خونین و هول‌ناک شکست خوردند، ایزوله شده و از پای درآمدند. ایده‌های هالووی، با رها کردن گستره‌ی سیاسی و استراتژیکی، گود سرنوشت‌ساز مبارزه را به نیروهای سرمایه‌داری و مدافعان آن می‌سپارد که بی‌برو برگرد آن را تصرف کرده، و مانع دگرگونی انقلابی می‌شوند.

حال، در این‌جا می‌خواهم شواهدی را که به شدت به نفع دیدگاه هالووی و علیه آن‌چه که در بالا گفته شده، نشان دهم. مقاله‌ای که اخیراً در ابزرور لندن به چاپ رسیده است، بینش گیرایی از مبارزات مناطق فقیر کاراکاس، کانون "انقلاب" بولیواری در ونزوئلا، هوگو چاوز به دست می‌دهد. مردم مناطق حاشیه و فقیرنشین در مقیاس بسیار بزرگ اداره زندگی‌شان را در دست می‌گیرند. آب و برق، مدارس، کمک‌های غذایی برای فقیرترین‌ها، و اداره‌ی امور محلی از هر

نظر در دستان خود مردم قرار می‌گیرد. از قول يك فعال محلی گفته شده که "ما حکومت نمی‌خواهیم- ما می‌خواهیم حکومت باشیم". آیا با اطمینان می‌توان گفت که این نوع از فعالیت دقیقاً همان چیزی است که که هالووی در باره‌اش صحبت می‌کند؟